

استالینیسم چیست؟!

سایت پلیت-استورم (politsturm)

برگردان: آمادور نویدی

مسئله استالینیسم



فهرست:

- ۱- پیدایش استالینیسیم
- ۲- استالینیسیم بعنوان تنوری
- ۳- استالینیسیم بعنوان پراکسیس

مرسوم است که نظرات و اندیشه‌ها را بنام فرد خاصی نامگذاری می‌کنند. موارد مشخص این امر را می‌توان در: مسیحیت، بودیسم، کنفوسیوسیسیم، داروینیسیم، مارکسیسم، بناپارٹیسیم، کینزیسم و غیره مثال زد. و شخص ژ. استالین نیز «ایسم» خود را دارد. استالینیسیم در بسیاری از بحث‌ها به نمونه‌ای از درک ذهنی تبدیل شده که معمولا مفهومی منفی، و نوعی مارک منفی دربر دارد. اما با این وجود، وقتی که از مردم درباره تعریف استالینیسیم سؤال پرسیده می‌شود، بلافاصله هرکسی تعریف خاص خود را دارد، که اندکی متفاوت از دیگران است. بنابراین، ما واژه یا اصطلاحی داریم، اما تعریف واضحی از استالینیسیم نداریم. پس بنابراین استالینیسیم چیست، و آیا واقعا وجود دارد؟

پژوهشگران و منتقدان سابق استالینیسیم، همچنین کسانی که با چنین اندیشه‌ای کار می‌کنند، به سبکی غیر علمی عمل کرده‌اند. تجزیه و تحلیل استالین بدون درک شکل‌گیری جریان موثق و رسمی چرند است. این قابل درک است، زیرا این افراد نه به حقیقت، بلکه به توهم علاقمندند. راهنمایی شده با همان علم، نخست ضروریست بدنبال جستجوی اصلی باشیم که زمینه ساز شکل‌گیری همه «ایسم‌های» شخصی است. با استفاده از متدهای علمی، نخست، ما باید اصل اساسی چگونگی بوجود آمدن جنبش‌های «نامگذاری شده» را درک کنیم.

غور و بررسی برجسته‌ترین و بزرگترین جریان‌های موثق و رسمی به نتایج جالبی منتهی گشته است. مشخص می‌شود هر شخصی، که نامش به آن سیستم و یا شیوه و عمل مرتبط می‌شود، چیز منحصر بفردی را در فعالیت‌های خود اختراع کرده و یا مشخص می‌شود که نخستین فردی بوده که چنین عقیده‌ای، چنین تصمیمی یا مفهومی را مطرح کرده است. این اصل مانند این است که چرا ما می‌گوئیم «تنوری نسبیت انیشتن»، «قانون اهم»، «جدول مندلیف»، «قضیه فیثاغورت» و غیره، وجود دارند، اما این اشخاص پیشگام بوده، و تنوری‌ها و تدابیر آن‌ها اثبات نموده است که در نوع خود خیلی منحصر بفردند.

چارلز داروین نخستین شخصی بود که موضع منحصر بفردی درباره انتخاب طبیعی بعنوان مکانیسم کلیدی تکامل را مطرح نمود. بنابراین، ما اینک درباره داروینیسیم حرف می‌زنیم. هگل نخست قوانین دیالکتیک را کشف نمود (و از آن‌ها جهت جنبش عقاید، و روح استفاده نمود) و در ترکیب با عقاید خود درباره روح مطلق، دیدگاه‌هایش را درباره دولت، قانون و غیره، سیستم فلسفی منحصر بفرد خود را اختراع کرد. بنابراین، ما درباره هگلیسم حرف می‌زنیم. همچنین امکان دارد که درباره هر جریان شناخته شده‌ای گفتگو نمود. بعلاوه، هر پیشگام، هر خالق یک سیستم یا تنوری فلسفی، مذهبی و اخلاقی، سریعا تعدادی از تحسین کنندگان و پیروان ایدئولوژیک را توسعه می‌دهد. و این پیروان نه فقط ایده‌های ایده‌آل، معلم معنوی خودشان را می‌پذیرند، بلکه آن‌ها را انتشار داده و تبلیغ کرده، و در عمل بکار گرفته، و توسعه داده اند (برخی اوقات رشد می‌کنند). بنابراین، جهت تشخیص «ایسم» مربوطه ما نیاز مندیم:

- یک همزیستی انتقادی از عقاید منحصر بفرد، شیوه‌های جدید، همچنین پیشرفت‌های عملی در سیستم؛ یا همان شخص کسی باشد که پراکسیس واقعا منحصر بفردی را انجام می‌دهد (میخواهد در سیاست باشد، و یا در بازاریابی و غیره باشد)؛

- دامنه وسیعی از رفقای ایدئولوژیک و حامیان آن کارکردها و عقایدی که توسط این شخص توسعه داده شده است.

۱- پیدایش استالینسم

اینک ما می‌توانیم به خود استالینسم بپردازیم اما نخست - اندکی درباره تاریخ پیدایش استالینسم. برای نخستین بار اصطلاح «استالینسم» بوسیله دبلیو جورانتی، روزنامه نگار بورژوازی بکار برده شد که در حال کار در دفترخانه نیویورک تایمز در مسکو بود. جورانتی هنگامیکه در دوران صنعتی شدن در مسکو در حال کار بود، وضعیت امور کشور را بعنوان مثال «کنترل کامل دولت، دیکتاتوری حزبی، همچنین استبداد شخصی جی. استالین» تعریف نمود. چنانچه خواهیم انرا در یک کلمه توصیف کنیم، جورانتی اصطلاح «استالینسم» (قابل قیاس با هیتلر) را مطرح ساخت. چند سال بعد، این اصطلاح توسط لئون تروتسکی بکار گرفته شد. «او بطور کلی بسیار خوشحال بود که این اصطلاح را برای بورژوازی انتخاب کرده و آنرا با عوامفریبی خود بکار می‌برد، اما در زمان دیگری بیشتر بکارش گرفت.» تروتسکی و حامیانش از سال‌های ۱۹۳۰، فعالانه اتحاد جماهیر شوروی را در پوشش «استالینسم» توصیف نمودند، و بعدها هر فرصت طلب و آدم چاپلوس بورژوازی نیز این اصطلاح را بکار گرفت.

«استالینسم» غالباً در دوایر سیاسی مورد استفاده قرار می‌گرفت - این اصطلاح بوسیله آنارشپیست‌ها، تروتسکیست‌ها «مارکسیست‌های» غربی (ملقب به رویونیست‌ها) و بیشتر از همه توسط لیبرال‌ها طوطی‌وار تکرار می‌شد. سپس این اصطلاح از محدوده گفتمان صرفاً سیاسی عبور نمود، و به تاریخ، جامعه‌شناسی و حتی روانشناسی رسوخ کرد. بنابراین، بدست روزنامه نگاران بورژوازی و عوامفریب‌هایی مانند تروتسکی، اصطلاح «استالینسم» به بخشی از زبان برای تروتسکیست‌ها، لیبرال‌ها، مورخان جعلی تبدیل شد. این واقعیت که بورژوازی پشت محبوبیت این اصطلاح است، چیزهای زیادی درباره این باصطلاح استالینسم می‌گوید.

۲- استالینسم بعنوان تئوری

هر پژوهشگری که استالینسم را بعنوان یک تئوری توصیف می‌کند، ویژگی‌های زیر را به استالینسم نسبت می‌دهد:

- ایجاد سوسیالیسم در یک کشور؛ - تولید کالایی و قانون ارزش تحت سوسیالیسم؛ - تشدید مبارزه طبقاتی و استحکام دولت در طول گذار به سوسیالیسم؛ - ضرورت دولت در سوسیالیسم. آری، استالین حامی «سوسیالیسم در یک کشور» بود، و روی تحقق عملی آن کار کرد.

استالین در سال ۱۹۳۶ اظهار نمود که ساخت سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کامل شده است. اما

با اینحال، استالین مؤلف این نظریه نبود. نخستین فردیکه این نظریه را مطرح نمود، ج. وُلمار (G. Vollmar) بود. وُلمار در سال ۱۸۷۹ درباره احتمال و حتی اجتناب ناپذیری ایجاد سوسیالیسم در یک کشور نوشت. با اینکه دیدگاه‌های وُلمار دقیقاً مارکسیستی نیست، اما آن‌ها بسیار گویا هستند. اما موارد بیشتری هم وجود دارد: در اوت ۱۸۹۰، ف. انگلس (F. Engels) نامه زیر را به اُتو وُن بونیک (Otto Von Boenigk) نوشت: «بنظرم، این باصطلاح «جامعه سوسیالیستی» چیز ثابتی نیست. مانند همه شکل بندی‌های جوامع دیگر، باید در حالت تغییر پی در پی و پایدار درک شود. اختلاف محوری با سیستم کنونی طبیعتاً عبارتست از تولید سازماندهی شده بر مبنای مالکیت اشتراکی ملت بر همه ابزارهای تولید است.» آری، دقیقاً «توسط ملت.» با وجود همه این‌ها، برخی از تئوریسین‌ها نه فقط این امر را به استالین نسبت می‌دهند، که استالین م وُلِف «سوسیالیسم در یک کشور» بود، بلکه همچنین می‌گویند که استالین در مارکسیسم تجدید نظر کرده است، و تئوری مارکسیستی را تحریف نموده است. و ظاهراً، انگلس هم یک رویونیست بود... مانند گیلاسی بر بالای یک - ولادیمیر لنین، بر مبنای دانش درخشان خود و استفاده از ماتریالیسم دیالکتیک و قانون توسعه ناهموار تحت سرمایه‌داری، این تز امکان و اجتناب ناپذیر بودن پیروزی سوسیالیسم، نخست در یک کشور، و درباره امکان ساخت بموقع سوسیالیسم در یک کشور را مطرح کرد و توسعه داد. شما می‌توانید این را در آثارش ببینید: مانند درباره شعار ایالات متحده اروپا، برنامه نظامی انقلاب پرولتاری، فاجعه قریب الوقوع و چگونگی مبارزه با آن، موقعیت کنونی و وظایف فوری قدرت شوروی.

این چیزی است که لنین در سال ۱۹۱۵ نوشت: «ناهموار بودن توسعه اقتصادی و سیاسی قانون بی قید و شرط سرمایه‌داریست. از اینرو استنباط می‌شود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در چند و یا حتی در یک کشور سرمایه‌داری، به تنهایی، امکان پذیر است. پرولتاریای فاتح این کشور، با سلب مالکیت از سرمایه‌داران و سازماندهی تولید سوسیالیستی، در برابر بقیه جهان سرمایه‌داری قد علم می‌کند...»

به این عبارت توجه ویژه‌ای بکنید: «... این نکته بسیار مهمی است که یک سازماندهی تولید سوسیالیستی داشته باشید...»، برخی از عوامفربیان حقه باز این گفته‌های لنین را به شیوه خود، و بنفع خودشان تفسیر می‌کنند. آن‌ها تصدیق می‌کنند که ما در اینجا درباره سوسیالیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی حرف می‌زنیم، و پیروزی سوسیالیسم فقط ایجاد دیکتاتوری پرولتاریاست. اما لنین در اینجا بوضوح و بروشنی از پیروزی سوسیالیسم بعنوان یک نظم اجتماعی حرف می‌زند. بعلاوه، لنین این را دوباره می‌گوید: «بمنظور شکست سرمایه‌داری بطور کلی، ضرورت دارد که نخست، استثمارگران را شکست داد و قدرت استثمارشدگان را حفظ کرد- وظیفه سرنگون کردن استثمارکنندگان در دست نیروهای انقلابی است؛ دوم، وظیفه اینستکه روابط اقتصادی جدیدی ایجاد نمود، تا نمونه‌ای از چگونگی انجام آن ثابت شود. این دو منظر از وظیفه پیاده سازی انقلاب سوسیالیستی به طور جدایی ناپذیری بهم متصل‌اند و انقلاب ما را مشخص می‌کنند... نخستین وظیفه بطور اساسی تا کنون حل شده است، اما اگر ما وظیفه دوم را حل نکنیم، بعد موفقیت‌های ما، پیروزی‌های ما در سرنگونی استثمارگران، در مقاومت نظامی در مقابل امپریالیست‌های بین‌المللی صفر خواهد شد، و بازگشت به گذشته اجتناب ناپذیر باقی می‌ماند... پرولتاریا باید اکنون وظیفه دوم را انجام دهد.»

این معلوم می‌کند که نه تنها انگلس و لنین، بلکه استالینست‌ها نیز رویونیست نبودند. این مضحک است، اینطور نیست؟ ما اینک پیشتر می‌رویم. مطمئناً استالین ضرورت دولت را تحت سوسیالیسم بطور کلی و در شرایط خاصی که در آن اتحاد شوروی تأسیس شد (برای مثال، احاطه و محاصره سرمایه‌داری) تشخیص داده بود. بهر حال، انگلس درباره وجود دولت تحت سوسیالیسم در یکی از نامه‌های خود به ف. سورج (F. Sorge) نوشت. بنابراین دولت تحت سوسیالیسم بخاطر توسعه ناکافی کمونیسم، توسعه هنوز ناکافی آگاهی و درک افراد شاغل در سیستم اجتماعی جدید ضروریست.

اما یک «رویزیونیست کینه توز» دیگر (طبق گفته برخی) ارزش یادآوری دارد - وی. لنین. در یکی از آثار اساسی خود می‌نویسد: «در فاز نخست جامعه کمونیستی (که معمولاً سوسیالیسم خوانده می‌شود)، «قانون بورژوازی» کاملاً از بین نرفته است، بلکه تنها بخشی، فقط تا حدودی انقلاب اقتصادی یعنی، فقط در رابطه با ابزار تولید ... از پیش بدست آمده است، اما دولت هنوز در بخش دیگر خود باقی می‌ماند، دولت بعنوان یک تنظیم کننده (تصمیم گیرنده) توزیع محصولات و توزیع کار در میان اعضای جامعه باقی می‌ماند. و هنوز به دولتی نیازست که، ضمن حفاظت از مالکیت اشتراکی ابزار تولید، از برابری کار و برابری محصول مشترک پاسداری کند. دولت در حال زوال است، زیرا که دیگر سرمایه‌دارها و طبقات وجود ندارند، در نتیجه هیچ طبقه‌ای را نمیتوان سرکوب نمود. اما دولت کاملاً از بین نرفته است، برای اینکه بقایای حفاظت از «قانون بورژوازی» وجود دارند، که نابرابری واقعی را مقدس می‌شمارد. زوال کامل دولت نیازمند به برقراری کامل کمونیسم است»

ژ. استالین برای نخستین بار در مورد تشدید مبارزه طبقاتی و «تحکیم» دولت شوروی، در سال ۱۹۲۶ در پاسخ به تئوری ن. بوخارین و ل. کامنف درباره «رشدکولاک‌ها به» سوسیالیسم، و درباره محور مبارزه طبقاتی صحبت کرد. بالینحال، نویسنده این نظریه پ. لافارگ (P. Lafargue) است. وی در شماری از مقالات و مکاتبات خود می‌نویسد

که موفقیت پرولتاریا در مسیر ساخت یک جامعه کمونیستی بناچار با مقاومت طبقه شکست خورده و نمایندگان آن‌ها مواجه می‌شود، و تضادهای طبقاتی را تشدید می‌کند.

عالیه، اینطور نیست؟ چیزها و تزهایی که برچسب استالینست می‌خورند، تزهایی است که مدت‌های طولانی قبل از استالین توسعه یافته‌اند و نه یکجا توسط استالین. و از آنجایی که ما درباره دیدگاه‌ها و ابداعات استالین صحبت می‌کنیم، آیا حداقل چیزی هست که استالین توسعه داده باشد؟ معلوم می‌شود که حداقل شبیه پژوهشگران ما از برخی جهات واقعا درست می‌گویند. ژوزف استالین یکی از نخستین تئوریسین‌های مارکسیستی بود که از نظر تئوریک قوانین مربوط به نیاز دوره‌ای معین از تولید کالایی تحت سوسیالیسم را مطرح و اثبات نمود و عملاً آن‌ها را بکار گرفت.

بهر حال، آن‌ها دوباره درباره تجدید نظر طلبی صحبت می‌کنند، و به «آنتی دورینگ» انگلس و «نقد برنامه گوتا» مارکس اشاره می‌کنند.

در خطوط بخوبی شناخته شده این آثار، کلاسیکرها می‌گویند که تحت سوسیالیسم مبادلات کالایی، و گردش پول هم امکان پذیر نیست. و اینکه تولید با کارت کار توزیع می‌شود. اما مدعیان فراموش می‌کنند که مارکس و انگلس در اینجا یک تشریح صوری را پیشبینی می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانستند بویژه بدانند که واقعیت‌های انقلاب سوسیالیستی چگونه خواهد بود. باضافه، در آن زمان، فقط انگلیس دارای شرایط و منابعی بود که می‌توانست کشاورزی را بلافاصله به صورت

سوسیالیستی درآورد. برای کشورهای دیگر، دوره‌ای مطمئن از تولید کالایی محدود، کنترل شده و در حال زوال تحت سوسیالیسم لازمست.

تولید کالایی بدون سرمایه‌داران و محترمان، بدون استثمار و انباشت، بدون خود سرمایه، جایی که نیروی کار و ابزار تولید دیگر کالا نیستند. بنابراین، تولید کالایی تحت سوسیالیسم تنها موردی خاص از ساخت سوسیالیستی در سطح معینی از توسعه نیروهای مولده و در چارچوب یک موقعیت تاریخی واقعی است. معمولاً در این نقطه، فرمایشات پژوهشگران استالینیسیم پایان می‌رسد، اما کار استالین در اینجا به این محدود نمی‌شود. با تحقیق عمیق‌تر، مشاهده خواهیم کرد که: تئوری ملت، قانون غنای فرهنگ، ضرورت کنترل حزب، قوانین بنای سوسیالیسم، قانون اساسی سوسیالیسم، قوانین نیاز به توسعه کاتگوری‌های جدید جهت اقتصاد سوسیالیسم، همه توسط ژوزف ویساریونویچ استالین (Joseph Vissarionovich) توسعه یافته است. اگر دقیقتر حرف بزنیم، همه این‌ها اختراعات واقعی استالین، و بسیار منحصر بفرد استالین هستند:

- تئوری ملت؛

- کنترل حزب؛

- تولید کالا تحت سوسیالیسم؛

- قانون اساسی سرمایه‌داری؛

- قانون اساسی سوسیالیسم؛

- توسعه کاتگوری‌های اقتصادی جدید برای سوسیالیسم؛

- قوانین ساخت سوسیالیسم؛

و این قطعاً (نه از لحاظ کمی نه از لحاظ کیفی) جهت تشخیص خلاقیت استالین، اندیشه‌های استالین در یک جریان جداگانه، که نام و شهرت آن «استالینیسیم» است، کافی نیست.

تمام این‌ها هنوز هم واقعاً بدون کم و کاست در چارچوب خط مشی قبلی مارکسیسم-لنینیسم است.

۳- استالینیسیم بعنوان پراکسیس

اگر استالینیسیم یک تئوری نیست، پس شاید یک کارکرد سیاسی ویژه باشد؟ برای مثال مانند بناپارتیسم یا مک کارتیسم. بسیاری از پژوهشگران برآستی درباره استالینیسیم بعنوان یک کارکرد سیاسی ویژه استالین حرف می‌زنند، یک رژیم سیاسی ویژه که با اخلاق و هویت استالین گره خورده است. کل تئوریسین‌ها و پژوهشگران استالینیسیم (آقایان ل. د. تروتسکی (L.D. Trotsky)، ر. پایپس (R. Pipes)، ی. فروم (E. Fromm)، الف. ن. مدوشیوفسکی (A.N. Medushevsky)، ج. خ، پوپوف (G.Kh. Popov) و بسیاری دیگر (ویژگی‌های زیر را در استالینیسیم مشخص کرده اند:

- دیکتاتوری شخصی و کیش شخصیت؛

- توتالیتریسم و دولت پلیسی؛

- سیستم فرماندهی

- اداری و بوروکراسی بی بندوبار.

مارکسیسم – لنینیسم بما می‌آموزد که قدرت شخصی، حزبی، و غیره وجود ندارد. قدرت همیشه در دست طبقه (و گروه مجزای آن) از طبقه می‌آید و بنفع طبقه بکار گرفته می‌شود.

دیکتاتوری‌های شخصی و حزبی وجود ندارد، تنها دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه دیگر وجود دارد و در جامعه طبقاتی غیر از این نمیتواند راه دیگری باشد.

منظور از «دیکتاتوری» (سیستم حکومتی سفت و محکم قدرت نامحدود یک شخص) فقط سلطه علنی طبقاتی، و دیکتاتوری طبقاتی عریانی است که در شدیدترین سرکوب و ستم طبقات و اقشار استثمار شده توصیف می‌شود.

قدرت مفرط در دست یک رهبر هنوز هم بخودی خود وی را به یک قدرت تبدیل نمیکند، بلکه این تنها طبقه حاکم است که به وی اختیار تام و وسیع‌ترین قدرت را داده است که اراده‌اش را سریعاً و بطور مؤثر بکار گیرد.

درجه انحصارطلبی و مظهر شخصیت سیستم سیاسی بما نشان می‌دهد که آیا اینک طبقه بصورت تمام و کمال یا گروهی مجزا حکومت می‌کند. بنابراین، دمکراسی پارلمانی می‌گوید که از نظر سیاسی کل طبقه سرمایه‌داران بر کل فرمانروایی می‌کند. در فاشیسم، فقط یک جناح از سرمایه مالی بر کل حکومت می‌کند.

ولی همه این‌ها در ثنوری است، بنابراین برگردیم به استالین. استالین با دبیرکل بودن کمیته مرکزی حزب و بعداً رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، «قدرت مطلق» را در دست خود نداشت، و قدرت وسیع و خارق العاده‌ای نداشت (حتی طی جنگ بزرگ میهنی). وی یک حاکم دیکتاتور نبود، نه به آن مفهومی که بعضی‌ها می‌خواستند ببینند. ژوزف ویساریونوویچ بطور کامل از همه تصمیمات حزبی و شوروی فرمانبرداری می‌کرد، و منوط به آن‌ها بود. این باصطلاح «کیش» (شخصیت) اغلب جنبشی مردمی، از خود توده‌ها بود، و بیشتر یک سپاسگزاری و احترام گذاشتن به لیاقت‌های استالین بود تا «کیش» (شخصیت). قطعاً، برخی اوقات از مرزهای قابل قبول، هردو، پائین و بالا می‌گذشت - و استالین بشدت با عدم تأیید به چنین چابکدستی زیاد از حد عکس العمل نشان می‌داد.

از اینرو، استالین در یکی از پاسخ‌های خود به مقامات چاپلوس می‌نویسد: «شما از وفاداری خودتان به من حرف می‌گوئید... من بشما نصیحت می‌کنم که اصول فاسد وفاداری به اشخاص را دور بریزید. این یک شیوه بلشویکی نیست. وفاداری به طبقه کارگر، حزب آن، و دولت آن داشته باشید... ولی آنرا با وفاداری به اشخاص، با ریاکاری گولزنک اشتباه نکنید...» استالین همچنین غرایز توده‌ها جهت تمجید از شخصیت‌های فردی، بویژه خودخودش را بشدت مورد نکوهش قرار داد. در پاسخ به کتاب قریب الوقوع «داستان‌های کودکی استالین»، خود ژوزف ویساریونوویچ نوشت: «من شدیداً مخالف انتشار «داستان‌هایی درباره کودکی استالین» هستم. این کتاب مملو از اغراق و تحسین فاقد شایستگی است... کتاب در ضمیر کودکان (و در ضمیر مردم بطور کلی) ریشه در کیش شخصیت‌ها، رهبرها، و قهرمانان خطا ناپذیر دارد. هر کتابی از این نوع... به هدف بلشویکی ما صدمه می‌زند.»

«جوانان» واجد شرایط دولت پرولتاریایی، حضور جمعیت زیاد دهقانی در کشور (اغلب رهبران ایده آل) و بقایای صف آرای‌های گذشته در افکار توده‌ها، دستاوردهای بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک‌ها - CPSU) تحت رهبری استالین در تشکیل بنای سوسیالیستی را نیز می‌توان علل ظهور چنین پدیده‌هایی در نظر گرفت. توتالیتریزم افسانه‌ای بورژوازیست، که ریشه‌های آن به اولین ثورریسم و ایدئولوگ تمام عیار فاشیسم - بنیتو موسولینی، نخست در زمینه «دولت مطلق» برمیگردد. مطابق با این «تفکر» رژیم توتالیتر رژیم است که در آن همه چیز مطیع و در کنترل دولت است.

اما با این وصف، دولت نهادی مستقل نیست، بلکه فقط ابزاری در دست طبقه حاکم است. در جامعه مبارزه طبقاتی، در جامعه‌ای که تحت فرمانروایی یک طبقه خاص است، همه چیز بنوعی از انحاء مطیع این طبقه است، برای این طبقه کار می‌کند و بوسیله این طبقه (یا بنام این طبقه) کنترل شده است. سرمایه‌داران، بدون هیچ توتالیتریزی، حتی در دمکرات‌ترین کشورها، کنترل کامل توده‌های استثمارشده و تحت ستم را، بر رقبا و خدمتکاران خود اعمال می‌کنند. تبلیغات و شستشوی مغزی کامل را انجام می‌دهند، و، اگر لازم شد، سیاست ترور توده‌ای یا فردی را پیگیری می‌کنند [برای مثال، آمریکا از برنامه ایچلون (Echelon program)، گد دولتی برای نظارت که امروزه معروف به پنج چشم است، برنامه پرریسم (PRISM) که نام رمز جاسوسی است، و غیره، «قانون میهن پرستی» و زندان خود در گوانتانامو را دارد، و ناگفته نماند مک کارتیس (قانون ضدکمونیستی)، سیاست ی. هوور (مسئولیت تحقیق درباره جاسوسی خارجی و داخلی آمریکا، و غیره)، استفاده می‌کند. مفهوم «توتالیتریزم» به طبقات اجازه می‌دهد درحالیکه سختترین سیاست سرکوب را اعمال می‌کنند، بطور آشکار و بصراحت حکمفرما گردند.

بعبارتی دیگر، «توتالیتریزم»، زمانی که بدون پیوند با شرایط تاریخی واقعی، بدون رابطه با طبقات اعمال شود، به عوامفریبی بورژوازی اجازه می‌دهد تا هردو، رقبای خود و کشورهای سوسیالیستی را تخریب کند. واژه «توتالیتریزم» از این زاویه سفسطه آمیز، برای اهداف معین نسبت به سیاست‌های استالین بکار گرفته شده است، و از چنین واژه‌ای یک نام بی معنا می‌سازد. سیستم فرماندهی و اداری ابتکار جامعه شناس و عوامفریب بورژوازی ج. خ. پوپوف (Popov, G.Kh) بود که در مقالاتش درباره سیستم تولید اجتماعی شوروی می‌نویسد. مانند سیستم فرماندهی - اداری، پوپوف اقتصاد متمرکز برنامه ریزی شده را درک می‌کند، که توسط اوامر بالا رهبری می‌شود. از آنجاییکه فقط شیوه

تولید و شکل گیری‌های اجتماعی و اقتصادی وجود دارد، و این دقیقاً اقتصاد سوسیالیستی در آن شرایط است، سیستم فرماندهی و اداری وجود ندارد. و این برنامه ریزی اکثراً از پائین به بالا انجام گرفت. همانگونه که ما از دیدگاه سیاسی مشاهده می‌کنیم، استالینیزم چیزی نیست بجز مجموعه‌ای از افسانه‌ها و کلیشه‌های بورژوازی. عملکرد سیاسی واقعی استالین بعنوان یک رهبر نام خود را از پیش دارد. دیکتاتوری پرولتاریا. البته پیچ و خمها و مشکلات زیادی وجود داشت. این امر در درجه نخست بدلیل سطح آگاهی طبقاتی توده‌ها، (نسبت) به سطح توسعه نیروهای مولده، بدلیل موقعیت تاریخی که دولت جوان سوسیالیستی در آن بود و بدلیل مشکلاتی بود که در مسیر ساخت سوسیالیسم قرار داشت. اما مطمئن‌ترین نشانه جهل، گناه رهبران محلی و بالاتر را به گردن استالین انداختن است. گویی که کاملاً همه اشتباهات و زیاده روی‌ها منحصر به اراده یک فرد، و با دستورات و تأیید او اتفاق افتاده است. این موضعی کاملاً اشتباه است، که مسئولیت مستقیم را به یک شخص تحمیل نمود، به کسیکه «همه چیز به او بستگی دارد.»

درواقع، استالینیزم افسانه است. دایی جو، مسیر مارکس و لنین را دنبال نمود، و از نظر تئوریک، تئوری مارکسیسم و لنینیسم را توسعه داد، و عملاً بکار گرفت و همواره در مسیر اصلی این تئوری باقی ماند.

جهت جایگزینی مارکسیسم - لنینیسم ارتدوکس و عمل واقعی دیکتاتوری پرولتاریا سندی جعلی، و شباهتی مصنوعی از «استالینیزم» ضروریست. از برتری و نفاق بین لنین و استالین جهت بی اعتبار کردن هردوی آنها، فقط بورژوازی سود می‌برد، و فقط برای سرمایه‌های بزرگ واجب و خوشایند است که عملکرد خلاقانه استالین را در گرایش مستقل و مجزا نشان دهد، و تا آنجایی که ممکنست مارکسیسم - لنینیست را مخفی و مبهم سازد که ما بهیچ وجه نتوانیم سرمایه‌داری را شکست دهیم و با بنای سوسیالیسم، یک زندگی عاری از ستم و استثمار برپا کنیم که فاقد فقر و رنج بشری باشد.

برگردانده شده از :

The Question of Stalinism

[/https://us.politsturm.com/the-question-of-stalinism](https://us.politsturm.com/the-question-of-stalinism)